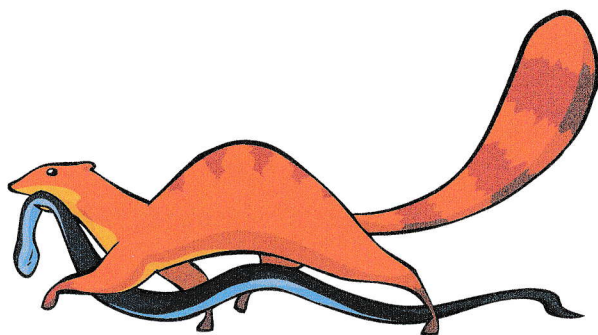


و... صلح

تقدیم به آمران به معروف و ناهیان از منکرا

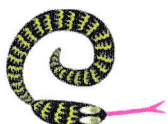
روزی در سرزمینی راسویی زاده شد که نمی‌خواست با مار عینکی
یا کبرا یا زنگی یا آبی بجنگد.

در سراسر جهان از راسو به راسو خبر رسید که چه نشسته‌ای که
راسویی به دنیا آمده که نمی‌خواهد با هیچ ماری بجنگد، در صورتی که



کشتن یا کشته شدن در پیکار با مار، وظیفهٔ مقدس تمام راسوهاست و کوتاه‌ترین و مستقیم‌ترین راه به دروازهٔ بهشت.

وقتی راسوی صلح‌جو پرسید، «چرا؟» یا «پس خرد و منطق چی؟»، در سراسر جهان از راسو به راسو خبر رسید که چه نشسته‌ای که راسوی تازه وارد هم طرفدار مار و ضد راسوست و هم کنجکاوی عالمانه می‌کند!



پدر راسوی جوان اعتقاد داشت که: «پاک زده به سرش!»

مادرش به این نتیجه رسید که: «طفلک حالش خوش نیست!»

برادرهایش طعنه می‌زدند که: «دریغ از یک جو جگرا!»

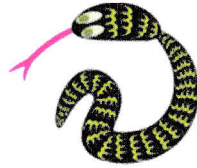
خواهرهایش پیچ پیچ می‌کردند که: «سرخوردگی جنسی داره!»





کسانی که راسوی صلح دوست را هرگز به چشم ندیده بودند ناگهان به خاطر می‌آوردند که او را در حین خزیدن بر شکم یا در حال چنبره زدن و یا در شرف توطئه چینی مارانه مشاهده کرده‌اند.

در سراسر جهان از راسو به راسو خیر رسید که چه نشسته‌ای که راسوی مارگرا نه فقط چون ماران نیش دارد بلکه در نیشش زهر هم پرورده است.



القصة طولی نکشید که هم‌کیشان حد راسوی صلح طلب را طبق شرع انور معین و کارش را یکسره کردند.

نتیجۀ اخلاقی:

ضرب دشمن اگر چه با ضرر است

زدن دوست جانگدازتر است

